

سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و گرامی و دوستان جان گنج حضور ، ابزارها و کلیدهایی که در راه فضاگشایی از برنامه ۸۸۰ از سخنان ارزشمند آقای شهبازی برایم رهگشا بود.

کلید ۱ : این را بدانیم که منظور ما از آمدن به این جهان ، زنده شدن به زندگی ست ، وقتی به این جهان می آییم به زمان می افتیم این زمان مجازی ست ، ما با زمان تغییر می کنیم ولی اصل ما ثابت است ، بدن ما تغییر می کند پیر می شویم و روزی جسم ما متلاشی می گردد چون در زمان است آن چیزی که متلاشی نمی شود خود ما هستیم که در این لحظه ابدی به بی نهایت او زنده شدیم ، اما اگر کسی من ذهنی را حفظ کند منظور آمدنش را بلد نبوده است.

کلید ۲: اتفاق این لحظه بازی ست و فضای گشوده شده در اطراف اتفاق ، جدی ست.

یار در آخر زمان کرد طرب سازایی

باطن او جد جد ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان چهل تو طنازی

مولوی ، دیوان شمس، غزل ۳۰۳۱

انسان می تواند در این لحظه به بینهایت زندگی زنده شود و دیگر با زمان تغییر نکند اصلا معنی آخرزمان همین است در حالیکه در آخر زمان مجازی هستیم خداوند اسباب طرب ما را برای زنده شدن به خودش مهیا کرده است

اتفاق این لحظه بازی زندگی ست و فضاگشایی ما جدی ست ، فضاگشایی ، خرد زندگی را به فکر و عمل ما جاری می کند و به تمام ذرات وجود ما می ریزد.

کلید ۳: با جهل و نادانی طنازی نکنم با من ذهنی در برابر اتفاقات هرگز نگوییم ، « می دانم » ، نگوییم « من میخوام خودم زندگی ام را اداره کنم » ، اگر تا حالا طنازی کرده ام دردهای آنرا نیز چشیده ام زیرا خود را بی نیاز از زندگی دانسته ام.

کلید ۴: وجود عدم در ما باعث شد فضاگشایی کنیم.

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را

فراغتها کجا بودی ز دام و از سبب مارا ؟

بت شهوت برآوردی دمار از ما زتاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب مارا
مولوی ، دیوان شمس ، غزل ۷۱

اگر زنده شدن مجدد به زندگی نبود اگر اصل ما که عدم می باشد و امتداد خداست عاشق زندگی نمی شد نمی توانستیم فضا را باز کنیم و در دام و سببهای من ذهنی می افتادیم و از دام و سبب ، آرامش نداشتیم و همیشه در دردها گرفتار بودیم کما اینکه در دام من ذهنی افتاده ایم و از اتفاقات زندگی می خواهیم ، اما اگر اتفاق این لحظه را ابزاری بدانیم و در اطرافش فضاگشایی کنیم از دام من ذهنی بیرون می پریم و به فضای یکتایی می افتیم و از فضای گشوده شده ، عقل و خرد زندگی به فکر و عملمان جاری می شود.

کلید ۵: با فضاگشایی عشق را تجربه میکنیم.

اتفاق این لحظه فقط برای اینست که ما در اطرافش فضا باز کنیم نباید جدی بگیریم اتفاق بازی بازی ست حتی با ذهن نگوییم من این اتفاق را می پذیرم
در این اتفاق عشق را تجربه کنیم با عدم کردن مرکزمان وحدت را تجربه کنیم حس کنیم ما و خدا یکی هستیم و بین من و خدا هیچ فکر و هیچ کسی نباید قرار بگیرد ، اتفاق را خدا یا قضا بوجود آورده و خودش با اراده خودش یعنی کن فکانش حل خواهد کرد ، من با او یکی هستیم.

کلید ۶: هیچ کس و هیچ چیز در راه زنده شدن به زندگی و فضاگشایی و رهایی از من ذهنی نمی تواند به هیچ کس کمک کند.

گفت بهر شاه مبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان
مولوی ، مثنوی ، دفتر چهارم ، بیت ۲۹۵۸

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیه نبی مجتبی
مولوی ، مثنوی دفتر چهارم ، بیت ۲۹۵۹

برای تسلیم شدن کامل باید ذهن را صفر کنم کاملاً از ذهن خارج شوم هیچ چیز بین من و خدا نباشد ، حتی پیامبر یا هیچ فرشته ای نباید در حالت تسلیم کامل بین من و خدا باشد هیچ کس نمی تواند شفاعتم کند جز وحدت و یکی شدن با خدا ، از هیچ کس نمیتوانم کمک بگیرم .

کلید ۷: قرین.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان صلاح و کینه ها
مولوی ، مثنوی دفتر دوم ، بیت ۱۴۲۱

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
مولوی ، مثنوی ، دفتر پنجم بیت ۲۶۲۶

انسانها روی هم اثر می گذارند حتی اگر سخنی بین آنها رد و بدل نشود مواظب رفت و آمدهایمان باشیم در تجربه ی خودم از زمانی که با برنامه ی گنج حضور و مولانای جان قرین شده ام ترس و اضطراب و استرس خیلی کمتر شد و ارتعاش آن در فرزندانم کاملاً هویداست.

هر کسی مارا می بیند نیرویی را به ما اعمال می کند و می خواهد مارا از جنس خودش کند اگر مولانا باشد از جنس زندگی می کند اگر من ذهنی باشد از جنس من ذهنی می کند اگر کسی مرکزش درد داشته باشد درد او به ارتعاش در می آید و می خواهد مرکز مارا به درد آورد ما مثل آنتنهایی هستیم که روی هم اثر می گذاریم.

کلید ۸: واهمانش و شناسایی همانیدگیها.

از مقامات تبتل تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
مولوی ، مثنوی ، دفتر سوم ، بیت ۴۲۳۵

تبتل یعنی بریدن ، یعنی واهمانش یعنی مرتب شناسایی کنیم که با چه چیزهایی همانیده هستیم و بطور هشیارانه با خدا یکی شویم و هیچ همانیدگی ای در مرکزمان نماند باید مقصود اصلی از آمدن به این جهان را دنبال کنیم و از طرفی چیزهایی که در مرکز گذاشتیم از مرکز بیرون کنیم و این را بدانیم که من به عنوان من ذهنی نمی توانم این کار را کنم فقط در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کنیم و این فضای گشوده شده که خود اوست شناسایی همانیدگی را به من می دهد.

کلید ۹: ما از جنس خداییم خدا در این جهان هیچ چیز ندارد ما هم که از جنس اویسیم هیچ چیز نداریم
چون الف چیزی ندارم ای کریم

جز دلی دلتنگتر از چشم میم

مولوی ، مثنوی ، دفتر ششم ، بیت ۲۳۲۹

در این لحظه تشخیص می دهیم که درست است که خانه ، فرزند و متعلقات دیگر داریم ولی در اصل لخت هستیم اینها را ذهن به ما نشان می دهد که داریم ما فعلا از اینها استفاده میکنیم ، هر چیز که ذهنم نشان می دهد دارم ، من ندارم ، اینها حال ما را خوب نمیکند زیرا با آنها همانیده ایم و در مرکزمان قرار دادیم.

کلید ۱۰: پیوسته فضاگشایی کنیم و اتقوا را رعایت کنیم.

زان مزد کار می نرسد مر تورا که تو

پیوسته نیستی تو در این کار گه گهی

مولوی ، دیوان شمس ، غزل ۲۹۸۱

فضاگشایی در اطراف اتفاقات و وضعیتهای واقع کارگاه ماست باید کار کنیم ما مثل آب روان هستیم اگر مانعی جلوی راهمان آمد از کنار یا بالای آن رد شویم پس وقتی من ذهنی داریم و می خواهیم کار کنیم و به وحدت مجدد با خدا برسیم باید سخت کار کنیم باید صبر کنیم و هر لحظه این کار را تمرین کنیم.

ور دو سه روز چشم را بند کنی باتقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

مولوی ، دیوان شمس ، غزل ۲۴۶۵

اگر مدتی فضاگشایی کنیم و با چیزها همانیده نشویم اتقوا را رعایت کرده ایم در این صورت چشم حسی ما عوض می شود و با من ذهنی دیگر نمی بینیم بلکه با عدم می بینیم و چیزهای بیرونی را به مرکزمان نمی آوریم .

کلید ۱۱: پیمان الست.

گر بروید و ر بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی ست و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده ست

تخم ثانی فاسد و پوسیده ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

قبل از آمدن به این جهان ما با خداوند همانیده شدیم یعنی جنس اصلی مان در روز الست را تعیین کردیم وقتی وارد این جهان شدیم برای اینکه جسم را بشناسیم مجبور بودیم که با جسمها همانیده شویم مولانا می فرماید هر چیزی را که باید بشناسی باید از جنس اوشوی پس برای اینکه جسم را بشناسیم و جدایی را تجربه کنیم باید از جنس جسم شویم همینکه جسم را شناختیم باید به جنس اولیه ی خود برگردیم یعنی هشیارانه مجدداً به زندگی وصل شویم تا بتوانیم از خرد زندگی استفاده کنیم، اما ما وقتی با جسم همانیده شدیم به اجسام چسبیدیم و تصویر ذهنی ساختیم و روی کشت اولیه دردها و تصویرهای ذهنی را کاشتیم و اینها کشت ثانویه هستند هر چقدر بکاریم وقت را تلف کردیم زیرا هرگز نخواهند رویید، ما آن کشت اولیه هستیم که باید هشیارانه او شویم و آن خواهد رویید هر چقدر هم کشت ثانویه بکاریم با کاستن کشت ثانویه هشیاری مان پایین می آید، پس فضا را انقدر باز می کنیم تا کشت های ثانویه بیفتند.

کلید ۱۲: انبساط، حکم خداست.

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

انسان از سن ده دوازده سالگی دائماً باید منبسط شود یعنی مثل آب روان فضا را باز کند و قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بدون قید شرط از کنار اتفاقات رد شود و این منبسط شدن حکم خداوند است، اگر به سروصدای من ذهنی که مثل صدای کلاغهاست در آسمان، جذب نشویم از جنس خود که همان عدم هست خواهیم شد.

که درون سینه شرح داده ایم

شرح اندر سینه ات بنهاده ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

خداوند می گوید خاصیت انبساط را در درون تو گذاشته ایم پس این ویژگی را از من نخواه بلکه همیشه با توست.

که الم نشرح نه شرح هست باز ؟

چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز ؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

ما در مرکز تو خاصیت منبسط شوندگی را قرار داده ایم و انسان باید از آن استفاده کند نه از من ذهنی که ابزار مقاومت و انقباض است پس باید ببینیم اگر چالشی پیش می آید آیا فضاگشایی می کنم و از خرد زندگی استفاده می کنم یا دارم ستیزه و مقاومت می کنم؟

کلید ۱۳: هر لحظه خداوند در کار جدیدی ست.

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

کل اصباح لنا شان جدید
کل شی عن مرادی لا یحید
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰

خداوند هر لحظه به مرکزمان میلی می دهد که با چیزها همانیده شویم بعد داغ آنرا بر دلمان می گذارد برای اینکه بفهمیم نباید همانیده شویم خداوند هر لحظه در کار جدیدی ست و هیچ کاری از حیطه ی مشیت او خارج نیست او کاملاً مسلط به زندگی و چهار بعد و مرکز ماست، قضا و کن فکان در این لحظه کاملاً مسلط به هر انسانی ست تنها کار ما فضاگشایی ست.

لحظه ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کار اله؟

پیش چوگانهای حکم کن فکان
می دویم اندر مکان و لامکان
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۴۶۵ و ۲۴۶۶

وضعیتهای بیرونی (مکان) و درون ما (لامکان) یا فضای گشوده شده در دست کن فکان و قضا ست بنابراین باید فضاگشایی کنیم و تسلیم شویم یک لحظه مرا سیاه میکند و از جنس من ذهنی میکند یک لحظه ماه یعنی از جنس خودش میکند اگر ما اجازه دهیم زندگی پایش را به مرکز ما بگذارد با اتفاقات و چالشها دست به شناسایی می زنیم و دردهایمان می افتد و گویی می شویم در دست چوگان خداوند.

ترک جلدی کن کزین ناواقفی

لب ببند الله اعلم بالخفی

مولوی ، مثنوی ، دفتر سوم ، بیت ۴۴۵۳

اینقدر گستاخی نکن نگو می دانم ، ذهنت را خاموش کن مقاومت را صفر کن ، فضاگشایی کن.

کلید ۱۴: باب صغیر.

ساخت موسی قدس در باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

زانکه جباران بدند و سر فراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

مولوی ، مثنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

باب صغیر نماد من ذهنی و قدس نماد فضای یکتایی می باشد اگر می خواهی وارد فضای یکتایی شوی باید تسلیم شوی باید خم شوی اما با من ذهنی و اظهار بی نیازی به زندگی و تسلیم نشدن ، ما دوزخی بوجود می آوریم دوزخی از دردها که می خواهد به ما بفهماند که باید خم شوی ، تسلیم شوی و همانیدگی ها را رها کنی در غیر این صورت باید در دردها بسوزی.

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی ، مثنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۵۴۳ و ۵۴۴

نباید با من ذهنی در این لحظه ناز کنیم و بگوییم من به زندگی نیازی ندارم و عقل من ذهنی برایم کافی ست من ذهنی از این حرف خوشش می آید ، نباید حس بی نیازی از خداوند کنیم زیرا این حس بی نیازی صدها خطر دارد اما اگر فضا را باز کنیم ولو اینکه درد دارد و صرف نظر از اتفاق بگوییم من به خرد و قدرت و حس امنیت و هدایت زندگی نیازمندم من ذهنی را خلع سلاح می کنیم ، خداوند یا زندگی حاکم مطلق است و هر لحظه می داند چکار کند

حاکم است و یفعل الله ما یشا
او زعین درد انگیزد دوا
مولوی ، مثنوی ، دفتر دوم ، بیت ۱۶۱۹

این لحظه و هر لحظه خداوند می داند چکار کند و چگونه عمل کند و چگونه ما را تغییر دهد هر چه بخواهد می کند از عین درد ، دوا بر می انگیزد ، آن مشکل ، آمده که به ما کمک کند پس فضا را باز می کنیم و خرد زندگی را می بینیم.

کلید ۱۵: طلب ، اکتساب و جهد.

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا
در فرو بسته ست و بر در قفلها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست
مولوی ، مثنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۲۳۸۵ الی ۲۳۸۷

بدون کلید فضاگشای ، درمن ذهنی باز نمی شود اگر طلب نباشد خداوند به ما روزی نمی دهد، جهد و تسلیم و فضاگشایی، مطالعه ی اشعار مولانا ، اکتساب ماست همانطور که رزق این جهانی بدون طلب بدست نمی آید رزق حضور نیز بدون طلب و جهد و کوشش و خواستن بدست نخواهد آمد.

این طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست
مولوی ، مثنوی ، دفتر پنجم ، بیت ۱۷۳۴

طلب و ستاندن خاصیتی ست که در درون ما وجود دارد که بسوی زندگی برویم ولی ما به زور به این جهان چسبیده ایم و خود را از جنس نازندگی کرده ایم.

دایه و مادر بهانه جو بود
تا که کی آن طفل او گریان شود

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت ادعوالله بی زاری مباحش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

مولوی ، مثنوی ، دفتر دوم ، ابیات ۱۹۵۲ الی ۱۹۵۴

خداوند طفل نیازهای ما را آفرید مخصوصا نیازهای معنوی ما را که ما بنالیم یعنی بگوییم ، فضا را باز می کنم ، طلب دارم ، من تورا می خواهم ، من از این جهان زندگی نمی خواهم ، فهمیدم همانیدگیها زندگی ندارد ، به عنوان من بلند نمی شوم ، نمی گویم می دانم ، مقاومت و قضاوت را صفر می کنم ، فضا را باز می کنم ، عقلم را بی اثر می کنم در این صورت شیر عشق و مهر او می جوشد.

هوی هوی باد و شیر افشان ابر

در غم مانند یک ساعت تو صبر

مولوی ، مثنوی ، دفتر دوم ، بیت ۱۹۵۵

زمانیکه باد می وزد و ابرها را بالای سر ما می آورد یعنی کارخانه خلقت دارد کار می کند ، برای چه کسی ؟ برای ما ، اگر با من ذهنی دخالت نکنیم خواهیم دید که خداوند در فکر ما بوده در غم ما بوده ، و هرگز ما را رها نخواهد کرد خداوند می خواست ما را از من ذهنی آزاد کند خداوند قصد زجر ما را ندارد.

کلید ۱۶ : خدا با ماست هرگز رهایمان نمی کند.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که : برو شکر ندارم

مولوی ، دیوان شمس ، غزل ۱۶۲۰

این لحظه و هر لحظه یک شکر فروش داریم که اگر فضا را باز کنیم به ما شکر می دهد و هیچ موقع به ما نمی گوید شکر ندارم ، خداوند این لحظه و هر لحظه آماده ست که خرد، آرامش، قدرت، عشق و هزاران برکت را به ما هدیه کند اگر فضا را باز کنیم و تسلیم شویم.

و در پایان رباعی زیبای شماره ۱ از ابوسعید ابوالخیر:

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی باز آ

با تشکر ، نسرين از گلستان